

"سفر قندهار" نگاه شوونیستی مخملباف به مردم افغانستان

آذر درخشان

محسن مخملباف فیلمساز حزب الهی سابق که طی سالهای اخیر به جرگه «اصلاح طلبان» حکومتی پیوسته، بالاخره فرصت را غنیمت دیده و در بازار بورس تقاضا برای مسئله افغانستان فیلمی را به سفارش یونسکو بنام «سفر قندهار» بروی اکران آورد. امپریالیستهای غربی نیز به پاس این خوش خدمتی طی یکی از صدها فستیوال فیلم به او جایزه دادند که البته ایشان «سخاوتمندانه» حاضر به قبول نبودند و اصرار داشتند که پاداش او حل مشکل «زنان» افغانستان است!!! «سفر قندهار» حکایت مشاهدات دختر خانمی افغانستانی است که در کانادا زندگی می کند و برای نجات خواهرش که در کابل باقی مانده است، از ایران باصطلاح غیر قانونی وارد افغانستان می شود و دست برقضا دختر خانم راوی فیلم مخملباف ژورنالیست هم هست.

مخملباف برای دادن تصویری ذلیل و تحقیرآمیز از مردم افغانستان در این فیلم سنگ تمام گذاشته است. تصویری که هم خوانی با کارزار تجاوز امپریالیستها به افغانستان را دارد. در سراسر فیلم مردم افغانستان مردمی حقیر و ناتوان و بی هویت هستند تا جایی که بیننده احساس کند که چقدر عادی است که یک قدرت خارجی بیاید و اینها را نجات دهد. بی جهت نبود که بوش رئیس جمهور آمریکا تقاضای یک نسخه از این فیلم را کرد.

نگاهی به صحنه های گوناگون و اصلی فیلم بیندازیم. داستان از یک کمپ پناهندگان افغانستانی در ایران شروع می شود. مراسم «بازگشت اجباری» آوارگان افغانستانی است که دختر جوانی به آنان آموزش می دهد که طی مسیر خود با مین های به شکل اسباب بازی برخورد خواهند کرد و چگونه باید جان خود را نجات دهند. مرد هر خانواده صاحب چندین زن است و همه زنان پوشیده در برقع هستند و مخملباف از زبان راوی فیلم می گوید اینجا که طالبان نیستند و بعد می پرسد که چرا این زنان در اینجا هم برقع دارند آیا واقعا اجبار دولت است یا فرهنگ خودشان؟

جای تعجب و حیرت دارد که آقای مخملباف پس از بیش از دو دهه حجاب اجباری زنان در ایران هنوز نمی داند بالاخره این فرهنگ مردم است یا طریقی از سرکوب دولتی زنان. منطق ملایی مخملباف که می خواهد فیلمش مقبول برخی از روشنفکران فرنگی واقع شود، او را مجبور می کند واقعیتی به این عربانی، یعنی سرکوب ایدئولوژیک زنان توسط رژیم های اسلامی ایران و افغانستان را با زبانی دو پهلو و ریاکارانه به فرهنگ مردم نسبت دهد.

اما صحنه آغازین فیلم این نکته نیست بلکه دعای خیری است که قرار است بدرقه راه این آوارگان ستمدیده شود، یکی از بازیگران این صحنه می گوید «بروید دعا کنید که دنیا به نجات شما بیاید ولی اگر هم کسی به نجاتتان نیامد نگران نباشید خیال کنید که مثل مورچه هستید آنگاه خانه برایتان بسیار بزرگ و راحت بنظر می آید.» (نقل به معنی). آیا می شود این چنین وقیحانه مردمی را تحقیر کرد؟ این منطق چه کسانی در این جهان است که توده های مردم را بیشتر از مورچه نمی خواهند ببینند؟ منطق چه کسانی است که به مردم یک کشور بگویند دست بسوی آسمان برید تا کسانی بیایند شما را نجات دهند چون شما بیشتر از مورچه هم نیستید؟ این تفکر همخوان کارزار وقیحانه ای است که امروز امپریالیستها به سرکردگی آمریکا براه انداخته اند، از رئیس سازمان سیا تا وزیر امورخارجه آمریکا تا رئیس فلان بنگاه تجاری تا سردبیر روزنامه ها و مدیران آژانس های خبری حق دارند در مورد سرنوشت مردم افغانستان و آینده آنان تصمیم بگیرند بجز مردم افغانستان؟

خانواده افغانی در حال بازگشت به افغانستان با پرچم سازمان ملی که جمهوری اسلامی به آنان داده است تا باصطلاح مورد حمله قرار نگیرند در راه راننده وانت آنها را پیاده می کند و با یک چاقو به آنان حمله کرده و تمام اموالشان را غارت کرده فرار می کند. در تمام پروسه مرد همراه با سه زن خود و دختر خبرنگار و ده تایی بچه شاهد ذلیل صحنه است و فقط دعا می خواند. از دوربین مخملباف این تعداد آدم، از پس یک مرد با چاقو بر نمی آیند اصلا مقاومتی بجز جیغ و گریه و دعا نمی کنند!!!

اما از آنجا که قرار است فیلم در مورد زنان افغانستانی نیز باشد پس صحنه هایی از دسته های زنان افغانستانی را می بینیم که معلوم نیست به عروسی می روند یا عروسی بهانه ای است برای عبور از پست کنترل طالبان برای رسیدن به مناطق تحت کنترل طالبان. اما بهرحال مهم نیست چرا زنان در صحنه هستند بلکه حضور زنان افغانستانی از دوربین مخملباف قابل تامل است. او باز هم با استفاده از تصویر و موسیقی دسته ای از زنان را با برقع های الوان بر صحنه می آورد. جلوه رنگهای زرد و لیمویی و آبی و ... در صحنه ای خاکی و بیابان که سعی می شود در ذهن بیننده صحنه ای خوشایند را تلقین کند. البته ما صحنه هایی هم از زنان پوشیده در برقع می بینیم اما عموم صحنه ها زنان بی چهره و منفعل در برقع هستند. زنان افغانستانی فیلم قندهار هیچ حسی را در هیچ زنی نمی انگیزند. آنها بی هویت، منفعل و

خاموشند. اصلا معلوم نیست آن همه مکتب خانه های پنهانی که توسط زنان افغانستانی در ضدیت و بخاطر مقاومت در برابر فشارهای حاکمیت زن ستیز مذهبی شکل داده شده کجا هستند. معلوم نیست حداقل یک زن، حتی یک زن افغانستانی که مقاومت کند در این فیلم «مستند» نمی بینیم. مخملباف تلاش کوچکی هم نمی کند تا دوربین را پشت شبکه های برق ببرد تا زندان جهنمی زنان افغانستان را در زیر این برق ها تصویر کند. لابد به روال نصیحت آغاز فیلم، زنان افغانستانی باید قبول کنند حالا که مجبوریم خود را در برق بپوشانیم پس سعی کنیم آن را با رنگ های الوان تحمل قابل تحمل کنیم. در واقعیت اما اکثریت زنان افغانستانی فقیرند و برق های اکثر آنان کرباس آبی کدر است تا زندان را دلگیرتر و عبوس تر کند. بهمین جهت فیلم مخملباف حتی در این مورد هم با نشان دادن تصویر غیرواقعی از وضعیت زنان هم چنان غیر مستند باقی می ماند.

نگاهی به صحنه های دیگر فیلم بیندازیم. دسته ای بیش از صد نفر زن در محاصره یک مرد طالب و سه زن طالب قرار می گیرند و کنترل می شوند. اما می بینیم که این صد نفر در مقابل این چهار تن آنچنان مسخ و منفعل هستند که فقط باید نتیجه گرفت که مردم افغانستان هرگز از پس طالبان بر نمی آیند و همانا باید ارتش و نیروهای غرب به داد آنها برسند.

اما مخملباف به این بسنده نکرده و می سعی می کند تصاویر تحریف شده و غیر واقعی از مردمی دهد که به زعم وی بر اثر بدبختی و فلاکت، منفعت جو و حقیر شده اند. آدم های اصلی این فیلم از کودک خردسال گرفته تا آدم های بزرگتر همه شارلاتان و کلاهبردارند.

در صحنه هایی از فیلم کودک خردسالی است که قرار است خانم خبرنگار را که در وسط راه توسط قاچاقچی رها شده است تا کابل همراهی کند. کودک در تمام مسیر سعی می کند از دختر خبرنگار برای هر کاری پول بگیرد. حتی انگشتی را که در بیابان پیدا کرده بود و دختر خبرنگار تصور می کرد یک نوع بمب انفجاری باشد، می خواست به او قالب کند.

مرد معلول دیگری که او هم می خواهد برای بردن خانم خبرنگار در شهر کابل کلی پول به جیب بزند، پاشنه در صلیب سرخ را از جا در آورده است. او هر روز به آنجا می رود تا با حقه بازی پا و دست مصنوعی بگیرد و بعدا در بازار بفروش برساند. شکی نیست که در هر کجای دنیا چنین مردمانی یافت می شوند. اما هنگامی که تنها تصویر مردمی این تصاویر باشد آنگاه باید به خالق اثر و دیدگاه متفرعانه و شوونیستی که دارد شک کرد.

صحنه های مشتمل کننده دیگری نیز در این فیلم می بینیم جایی که مخملباف سعی می کند جنگ را برای مردم موضوعی عادی شده تصویر کند. در صحنه ای از این فیلم مخملباف با استفاده از رنگ و موسیقی تصویری عادی و مقبول از فلاکت و بدبختی هزاران معلول افغانستانی می دهد. هزاران معلولی که از نگاه مخملباف برایشان دست و پای مصنوعی عادی شده است. مخملباف معتقد است انسان به هر بدبختی و ذلتی عادت می کند یا بقول دیالوگ صحنه اول فیلم بهتر است عادت کند. در این صحنه عده ای معلول را می بینیم که با آهنگی رقص گونه بسوی منطقه ای می دوند که از بالا پا و دست مصنوعی به زمین می افتد و آنها می دوند تا به دست و پای مصنوعی از آسمان نازل شده برسند.

خلاصه اینکه «سفر قندهار» بهیچوجه مستند نیست. در این فیلم نه از صفا و صمیمیت مردم افغانستانی صحنه ای می بینیم، نه از مقاومت و مبارزه و سرسختی شان در مقابل طالبان و سایر مرتجعین و نه از روحیه مبارزه جویانه شان، مقاومت و مبارزه جویی زنان افغانستان که جای خود دارد. مخملباف سعی کرده است با استفاده از انسانهای واقعی تصویری غیر واقعی از آن انسانها را به فیلم بکشد و اینجاست که تفاوت واقعی فیلم مستند از غیر مستند را می بینیم.